

تاریخ، تابستان ۶۷ را هرگز فراموش نخواهد کرد*

رحمان درکشیده

و هنوزم قصه بر یاد است
وین سخن آویزه ی لب:
که می افروزد؟ که می سوزد؟
چه کسی این قصه را در دل می اندوزد؟
در شب سرد زمستانی
کوره خورشید هم چون کوره ی گرم چراغ من نمی سوزد(۱).
در تاریخ ایران و در تاریخ جهان، تابستان ۶۷ هیچ گاه به فراموشی سپرده نخواهد شد. چنان که بسیاری از نسل‌کشی‌ها، تاراج‌ها، و جنایت‌ها در تاریخ به فراموشی سپرده نشد.
هزاران زندانی سیاسی در تابستان ۶۷ سربدار شدند(۲). تابستان سیاه ۶۷؟! نه! نه! تابستان سرخ ۶۷، تابستانی به رنگ خون یاران
آه، از که سخن می گویم؟
ما بی چرا زنده گان ایم
آنان به چرا مرگ خود آگاهان اند (۳)
تابستان ۶۷ ادامه سرکوب و کشتار سال ۶۰ بود. ادامه ی همه ی کشتارهایی بود که به دست حاکمان خونخوار بارها و بارها در میهن ام تکرار گشته و تکرار می شود.
تابستان ۶۷ نمادی است که چگونه جاعلان و جلادان، در پوشش مذهب، به نام دین، به حکم خدا و به دستور ولی فقیه شریف ترین انسان‌ها را که باورها و آرزوهایشان چیزی جز برابری و آزادی نبود به مسلخ کشیدند، خواستی که ۲۰۰ سال قبل از آن شعار اصلی انقلاب فرانسه بود.
بی دادگاه‌هایی که حتا به قربانیان خود نگفتند به چه دلیل محاکمه می شوید و در کمتر از یک دقیقه سرنوشت انسانی را با تکه طنابی گره زدند.
زندانیانی که به واسطه ی حضور چندین ساله در زندان، ظلم، ستم و خشونت را با تمام وجودشان با گوشت و پوست و استخوان درک کرده و از آن نفرت داشتند. زندانیانی که به واسطه همین حضور، درس‌های بسیاری از مبارزه آموخته و باورها و تجاربی گرانبها با خود حمل می کردند. زنده بودن این انسان‌ها را جمهوری جعل و جنایت بر نمی تابید. باید این مشعل آزادی که بعد از سرکوب سال‌های ۶۰ همچنان در زندان پرفروغ بود خاموش می گشت؛ تا شب پرستان و دیوصفتان از خون عزیزان سرمست شوند.
ابلیس پیروز مست
سور. عزای ما را بر سفره نشسته است(۴).
همه چیز بعد از پایان جنگی هشت ساله آغاز شد که حدود یک میلیون کشته، همراه با فقر و سیه روزی برای دو ملت ایران و عراق به ارمغان آورده بود. جنگی که ادامه سیاست جبارانه و ستمگرانه حاکمان بی مقدار دو کشور بود.
پیکاری نابرابر که در یک سوی آن زندانیان و قاضی و جلاد و در سوی دیگر هزاران زندانی سیاسی که بی سلاح – بی دفاع – در جستجوی فردای روشن و زیبا برای کودکان و زنان، مردان و جوانان، پیرزنان و پیرمردان بودند.
زندانیانی که قهرمانانه جان باختند.
از کدام شان باید سخن گفت و یا می توان گفت که هر کدام شان سرودی بودند و ستاره ای گشتند در آسمان میهن ام. از محسن رجب زاده که آن قدر دوستش داشتم و دوستم داشت که بعضی‌ها فکر می کردند ما برادریم، حال آن که دو رفیق بودیم. از حسین ملا طالقانی که هرگز کوهی به عظمت او ندیدم. از کیومرث منصوری (حمید گرد خودمان- از بچه های کارگری تهران اقلیت) که تا آخرین لحظه ی زندگی و اعدام اش در تابستان ۶۷ اسمش را نیز به آنان نگفت "باید باهاشون زندگی می کردی تا بفهمی من چی می گم".
اما عجیب است و تاسف که از سوی این همه شاعر، داستان نویس و نویسنده، هنوز اثری درباره ی تابستان ۶۷ جز چند قطعه و یک داستان کوتاه چیزی ندیدم. امروز نویسندگانی که از همه تالمان روحی خود نوشته اند دیگر از هر چه قهرمان است بیزار شده اند. و زندانی قهرمان را در حوزه خرد خود نمی دانند!! "اصولا سال هاست که آن تصور گذشته زندانی قهرمان و شکست ناپذیر (که در گذشته هم در بسیاری موارد واقعیت نداشت) جایی در حوزه ی خرد روشنفکری ایران ندارد" (کاظم کردوانی، آرش شماره ۸۰، ص ۴۸) افسوس و صد افسوس!
آیا می دانید پریدن انگشت زیر کابل یعنی چه؟ اما نه! فکر نمی کنم. فکر نمی کنم حتا بتوانید آن را تصور کنید. اما هشت انگشت علی جدیدی زیر کابل پریده بود. او سرافرازانه در اول ماه مه سال ۶۲ به جوخه ی تیرباران سپرده شد و همه ی رازهایش را با خود برد. آیا می دانید در اتاق های مرگ کمیته مشترک چه می کردند؟ بگذارید بگویم. از انگشتان شروع می کردند به شکستن، همین طور تمام بدن را تا بمیری. چرا که پس از ماه‌ها شکنجه از گرفتن هر گونه حرفی

و سخنی از تو ناامید شده بودند و تو همه ی راز هایت را با خود می بردی، نه رفیقی را می فروختی و نه بر سر اعتقادات معامله می کردی. شهرام محمدیان را این گونه گشتند.

حداقل می شد چشم های تان را به دو نمونه برجسته از اعضای کانون نویسندگان ایران باز نگه دارید که زیر شکنجه وحشیانه مقاومت کرده و لب باز نکردن و جمهوری اسلامی برای به مصاحبه کشاندن شان آرزو به دل ماند. رفقا سعید سلطانپور و حسین صدرایی تنها دو نمونه از هزاران زندانی سیاسی اندیشمند و خردورز میهن مان بودند که بر سر پیمان خود ماندن و بر سر اعتقادات خود مرگ را به جان خریدند. اینان قهرمانان ما روشنفکران و قهرمانان مردم ایران هستند و خواهند بود. اگر بر سر پیمان و اعتقادات خود ماندن در حوزه ی خرد شما نیست، چه چیزی در حوزه خرد شماست؟ زیر پا گذاشتن اصول، بریدن و همکاری کردن، تسلیم شدن؟ کدامین؟

اما حوزه ی خرد من می گوید، انسان های متفاوت، واکنش های متفاوت دارند. کسانی هستند که همه چیز را زیر پا می گذارند. کسانی هستند که بر اثر فشار همکاری می کنند، اما مجددا خود را باز یافته و از همکاری خودداری می کنند. کسانی هستند که مقاومت می کنند، اگر چه با فراز و نشیب هایی و در آخر کسانی هستند که قهرمانانه مقاومت می کنند و شکست ناپذیرند و چه بسیارند دو گروه آخر که همیشه اکثریت زندانیان سیاسی را تشکیل می دادند و می دهند. "خرد روشنفکری" روشنفکران، عظیم ترین قشر خود را نادیده نمی گیرد.

اینان مرگ را سرودی کرده اند.

اینان مرگ را

چندان شکوه مند و بلند آواز داده اند

که بهار

چنان جوی آواری

بر رگ دوزخ خزیده است(۵).

من زندانی سیاسی باقیمانده از کشتار ۶۷ شهادت می دهم:

زندان گوهردشت و اوین در آن زمان حدود ۵۰۰۰ (پنج هزار) زندانی سیاسی را در خود جای می داد. چند روز قبل از پذیرش قطعنامه ۵۹۸ از سوی دولت، ما را که در اتاق ۲ بند ۲ پایین (بندهای قدیم یا به اصطلاح بندهای ۲۰۹) به صورت در بسته زندانی بودیم(۶)، همراه با ۶ نفر دیگر که در انفرادی آسایشگاه (۷) بودند، با یک مینی بوس و با دستان بسته به زندان گوهردشت منتقل کردند. این دومین بار بود که به زندان گوهردشت می رفتم.

همه ما مسافران گوهردشت ملی کش بودیم به این معنا که علی رغم پایان مدت محکومیت به دلیل نپذیرفتن شرایط آزادی که از سوی زندانبان تعیین شده بود، هنوز در زندان بودیم. در آن زمان زندانبانی بودند که بیش از هفت سال ملی کش بوده و زیر بار شرایط تحمیلی نرفته بودند. زندانبان با قرار دادن شرایطی از قبیل مصاحبه ویدیویی، نوشتن انزجارنامه، محکوم کردن گروه های مخالف حکومت، سدی غیر انسانی پس از تحمل حکمی ناعادلانه در زندانی قرون وسطایی در برابر زندانبان نهاده بود.

یک ماه قبل، زندانبان ملی کش از زندان اوین به گوهردشت منتقل شده بودند و ما ۱۴ نفر (سوار مینی بوس) یا تازه ملی کش شده و یا به دلایل تنبیهی در اوین مانده بودیم. آخرین بار ۳ سال قبل بود که خیابان ها را دیده بودم آن هم وقتی که از زندان گوهردشت به اوین منتقل می شدم. هنگامی که مینی بوس از اتوبان وارد بریدگی مهرویلا شد، نگاه دختر کوچکی با مقتعه به مینی بوس و به ما جلب شد (۲ پاسدار مسلح جلوی مینی بوس و جوانانی رنگ و رو پریده با سبیل های چپی و مجاهدینی که هیچ شباهتی با آن ها نداشتند، نگاه ها را به سوی مینی بوس جلب می کرد) نگاه های پراسان او و عابرین برایم معنایی عجیب داشت گویا با خود می گفتند: «برای چه آن ها را به مسلخ می برند؟». بعد از سال ها مینی بوس سواری با دست های بسته البته بدکی نبود!

* * *

بند ۲ پایین بند زندانبان عادی بود و بند ۲ بالا مخصوص تعدادی از زندانبان شناخته شده مانند کیانوری، جودت، پرتوی و غیره. شنیده بودیم که آن ها امکاناتی از قبیل ماشین فتوکپی دارند و مشغول کارهای تحقیقی برای زندانبان. حالا با چه کیفیتی و آیا همه این کار را می کردند یا نه؟ اطلاع دقیقی نداشتیم. قیافه کیانوری بدجوری در هم شکسته بود و به نظر می آمد که به تازگی سکنه ای از سر گذرانده باشد. او بدون پیراهن، در حیاط آرام نرمش می کرد. نمی توانست دستهایش را به خوبی حرکت دهد و گوشت ها و پوست صورت و شکم اش آویخته بود. در قیافه ی او دیگر اثری از آن کیانوری که با بهشتی مناظره کرد، نمی دیدم. چقدر پیر و در هم شکسته بود.

تنها کسی که از اتاق در بسته با ما نیاوردند بهمن بود و چقدر بچه نازنینی. بهمن مجاهد، در جبهه دستگیر شده بود. بچه ی سیاهکل، دانشجوی پزشکی و بسیار خوش فکر. در سال های ۶۰ و ۶۱ در قزلحصار با هم بودیم. سال ها بعد، او مدت زیادی را در انفرادی های زندان اهواز گذرانده بود.

یک بار تعریف کرد: دوستانم اومده بودن خونه ما، موقع ناهار خواهرم غذا را مرتب تزئین می کرد که مادرم رسید و گفت این بورژوا بازی ها چیه می کنی؟ بعد همه غذاها رو ریخت توی سینی و آورد پیش بچه ها گفت غذا رو براتون پرولتری ریختم. و از آن خاطره شیرین حسابی خندید. از این دسته بچه های گل مجاهد، در زندان زیاد بودند اما افسوس.

افسوس از آن چه امروز می بینم. فرسنگ ها فاصله. بین بهمن و بهمن ها با سازمان مجاهدین کنونی. امروز فریاد بهمن را چه کسی در گلو باز می تاباند؟ جایگاه او کجاست؟ دریغ و دردی که باید می گفتم. بخش زیادی از زندانیان سیاسی اعدام شده در سال ۶۷ مجاهد بودند، یادشان گرامی.

* * *

مینی بوس که به زندان گوهردشت رسید، از درب زندان ما را چشم بند زده و به سلول های انفرادی بردند. زندان گوهردشت ۲۴ بند اصلی و حداقل به همین تعداد بند فرعی داشت که در ۳ طبقه بود. ما را به یکی از بندهای انفرادی طبقه اول بردند. در روزهای اول صدای رادیو، تا حدودی - ولی نامفهوم - می آمد. در این صدهای نامفهوم چیزی شنیدیم درباره ی یک جلسه که همه بودند حتا مهدوی کنی ولی نفهمیدم موضوع از چه قراره. آن همان روزی بود که دولت قطعنامه را قبول کرد. ما را از انفرادی های طبقه اول به طبقه دوم آوردن و باز ندانستم چرا؟ بعدها فهمیدیم که طبقه اول را برای آغاز اعدام ها خالی کردند.

انفرادی طبقه دوم جایی قرار داشت که بند بالای ما بچه های ملی کش چپ بودند و من توانستم با آن ها از طریق دیوار با مورش تماس بگیرم. دو روز بعد از برقراری تماس، ملی کش ها را از آن جا بردند. قبل از بردن بچه های ملی کش، به ما خبر رسید تعداد زیادی زندانی از کرمانشاه آورده اند (آن زمان ندانستیم این انتقال برای چیست و اکنون می دانیم). در آن جا برای آخرین بار با رفیق گرانقدر حسین ملاطالقانی به واسطه دیوار با مورش خداحافظی کردم. در مدت ۸ سالی که با هم بودیم بارها از هم جدا شده و باز هم دیگر را یافته بودیم. اما این بار هیچ یک نمی دانستیم که وداع آخرمان است. اگر می دانستیم این آخرین بار است او را در کنار خود حس می کنم، سخت می گریستم؛ در سلولی که قامت اش از قامت ما کوتاه تر بود. با مشت بر دیوار می کوبیدم تا صدای نعره ام را بشنود. من با او بزرگ شده بودم. با او و خاطرات اش زندگی کرده بودم. صدای زیبای اش وقتی که "هماره یار" و یا "شباهنگام" را می خواند همیشه برایم زنده خواهد ماند.

شباهنگام. در آن دم که بر جا دره ها چون مرده ماران خفتگانند

.... من از یادت نمی کاهم

ترا من چشم در راهم

* * *

ملاقات ها قطع شده بود. روزنامه نبود و حتا تلویزیون را از بندها برده بودند. ما هم که در انفرادی بودیم جای خودش را داشت. وقتی که مهم ترین خبرها در زندان بود، زندانیان در بی خبری کامل بودند. قطع کامل هر گونه ارتباط خبری با بیرون نشانگر برنامه ای از پیش طراحی شده بود. در حالی که زندانیان گوهردشت تنها از پایان جنگ با خبر شدند، به گفته ۲ تن از باقیمانندگان اعدام ۶۷ در اوین آن ها حتا از پایان جنگ نیز خبر نداشتند.

در انفرادی از سلول های روبرو بچه ها گفتند که نیری حاکم شرع بی دادگاه های اسلامی را دیده اند که با ماشین وارد زندان شده و ما هنوز نمی دانستیم برای چه؟ او و سایر جلاان گاهی هر روز و گاهی با تاخیر یکی دو روزه می آمدند. یک روز پاسداران به بند ما آمدند و بچه ها را بیرون کشیدند. حتا برخی از بچه ها را پابرنه بردند. اما به ابتدای بند نرسیده، برگرداندند. باز نفهمیدیم برای چه؟ بعدها حدس زدیم که اول به قصد بی دادگاه ما را بیرون کشانده ولی فهمیدند که اشتباه شده و هنوز نوبت ما نرسیده است.

چند روز بعد ما را به یکی از بندهای فرعی منتقل کردند. بالای بند ما، ملی کش های مجاهد بودند که تنها تعداد کمی از آن ها هنوز در بند بودند. یکی از آن ها علی بابایی بود (از زندانیان سال ۵۹ با ۶ ماه محکومیت). او خبر از بردن بچه ها داد. به کجا؟ نمی دانست. برای چه؟ نمی دانست و این که به چه سرنوشتی دچار شده اند. روز بعد خبر داد که بچه ها را به چیزی شبیه دادگاه برده و سؤال می کنند. بچه هایی که از آن ها سؤال شده، به صف کرده و پاسداری گفته آن ها را به بند ببرید! اما چه بندی؟ کدام بند؟ نمی دانست. فردا هنگامی که نوبت خود او رسید از سرنوشت هم بندیان باخبر شد. این خبر را تکه طنابی به او داد که پیش از این بر گردن هم رزمانش حلقه زده بود. اکنون منظور از بند را فهمیده بود. این بندی جاودانه در گوری دسته جمعی و فراموش نشدنی بود.

* * *

چرا زندانبان مانع درز هر گونه خبری به زندان می شد؟ در این تردیدی نیست که اکثر زندانیان سیاسی حتا در صورت عقب نشینی از مواضع خود و حتا پذیرش مصاحبه باید اعدام می شدند و حذف فیزیکی تنها راه مورد قبول جلادان بود. از سوی دیگر سرعت عمل برای قاتلان مهم بود. حال اگر این فرض را در نظر بگیریم که زندانیان سیاسی از اوضاع باخبر می شدند و به این نتیجه می رسیدند که اکثریت آن ها قتل عام خواهند شد، چه می کردند؟ عقب نشینی، شورش، پذیرش اعدام بدون مقاومت و.... کدام گزینه؟ زندانبان برای جلوگیری از هرگونه احتمالی (که می توانست حرکت هایی غیرقابل پیش بینی از طرف زندانیان باشد) همه کانال های خبری را قطع کرده و دارهایی در سکوت برپا داشت. شدت درگیری زندانیان با زندانبان به حدی بود که احتمال هر گونه مقاومتی از سوی زندانیان می رفت. سال هایی بود که حتا توابع ها می توانستند زندانیان را با کابل بزنند و هر کاری بکنند. در اثر مقاومت زندانیان این کار به پاسدارها محول شد. در سال ۶۷ تعرض فیزیکی پاسدارها نیز با مقاومت و حتا پاسخگویی بچه ها روبرو می شد. هنگام انتقال ملی کش ها از اوین به گوهردشت هنگامی که پاسدارها شروع به کتک زدن می کنند، بچه ها اعتراض می کنند. شدت اعتراض به حدی بالا می گیرد که پس از مدتی پاسدارها مجبور به توقف ضرب و شتم می شوند. اما هنگامی که خبر اعدام در روزهای آخر به بخشی از زندانیان چپ گوهردشت رسید، یک بند که از خبر اعدام یقین حاصل کرده بود، کمترین تعداد اعدام شدگان را داشت. آن ها در آن روزهای تنهایی، تنها راه متصور را در عقب نشینی یافتند. بند ملی کش ها و بند معروف به اوینی ها، تنها در انتهای شب ۸ شهریور، زمانی که بسیاری در خواب بودند، از موضوع باخبر شدند و اکثریت زندانیان آن دو بند که تازه صبح اخبار را شنیده و باور کرده و نکرده بودند، در همان روز اعدام شدند. این خبر نیز با از جان گذشتگی دو رفیق اقلیتی در بند ۸ و پذیرش خطر این کار از طریق مورش به رفقای اقلیت بند ملی کش ها رسیده بود(۸). با شناختی که از نزدیک از رفقای این دو بند داشتم، در صورت عدم اطلاع رفقا از خبر، کل این دو بند قتل عام می شدند و تنها تعداد انگشت شماری باقی می ماندند. از ۲۰ نفر اول که در بعدازظهر روز ۵ شهریور - اولین روز اعدام زندانیان چپ در گوهردشت - به بی دادگاه برده شدند، ۱۹ نفر اعدام شدند. رفقا محسن رجب زاده و مسعود باختری از جمله اعدام شدگان این روز بودند.

* * *

حالا در بند فرعی تا حدودی از اوضاع با خبر شده بودیم. دیگر تردیدی نبود. حلقه ی دار بر بالای سر زندانیان سیاسی بود. اما هنوز از چگونگی و وسعت آن بی خبر بودیم. در واقع هنوز نمی توانستیم هضم کنیم کسانی که سال ها در زندان بوده و برخی حتا سال ها از مدت محکومیت شان سپری شده، دوباره به دادگاه اسلامی رفته و اعدام شوند. حتا در سال ۶۰ نیز با چنین موضوعی برخورد نداشتیم، تنها تجربه از این دست اعدام ۹ فدایی و مجاهد، گرامی رفیق بیژن جزنی و یارانش در فروردین ۵۴ بود.

در شب آخری که در بند فرعی بودم با چند تن از رفقا تا صبح بیدار ماندیم و صحبت کردیم، از بسیاری چیزها و از شرایط کنونی که چه باید کرد؟ که چه بر سر یاران آمده؟ که چه خواهد شد؟ تازه خواستیم بخوابیم که ناصریان رئیس زندان گوهردشت به داخل بند آمد. با توپ پُر و تهدید، از تک تک بچه ها پرسید که آیا مصاحبه می کنند یا نه؟ در آخر من و دو نفر دیگر از بچه ها را جدا کرده و به انفرادی فرستاد و چه روزهای سختی.

هر بند انفرادی ۳۸ سلول دارد و ۳ وعده غذا به زندانی می دهند. موقع غذا بدترین ساعت های انفرادی بود. ابتدا باید با چشم بند دم در سلول می ایستادی و بشقاب یا لیوان را در دست می گرفتی. درب سلول که باز می شد، پاسداری لیوان یا بشقاب را از تو می گرفت و پاسدار دیگری به داخل سلول آمده و کتک مفصلی تو را می زد. بعد از پایان کتک بشقاب غذا یا لیوان چای را به تو می دادند. کتک زدن و غذا دادن از سلول اول تا سی و هشتم بیش از یک ساعت طول می کشید و تو باید هر روز این کتک ها و صداهای شکنجه هم بندیان را تحمل می کردی. بهترین زمان برای تو هنگامی بود که نوبت خودت می رسید. آن موقع زیر کتک کمی احساس راحتی می کردی، حداقل این بود که می توانستی ۲ تا فریاد بزنی. در طول روز نیز بچه ها از کتک خوردن و تحقیر شدن در امان نبودند.

شب آخر انفرادی همه را از سلول بیرون کشیدند، زندانبان طوماری را به نام زندانیان مجاهد جهت پخش از صدا و سیما تهیه کرده و زندانیان مجاهد اجبارا باید آن را امضاء می کردند. بعد از امضاء همه را به سلول برگرداندند. از ما ۴ زندانی سیاسی چپ امضاء نگرفتند. ما باید بی خبر می ماندیم، حالا دیگر نوبت ما رسیده بود.

در زندان گوهردشت اعدام زندانیان سیاسی چپ از ۵ شهریور شروع شد. صبح روز ۶ شهریور ما ۴ نفر را از سلول های مان بیرون کشیدند، وسایل مان را جمع کردیم، اما آن ها را دم در سلول گذاشته و ما را با خود بردند.

* * *

من که از بند انفرادی آمده و تا حدودی از اوضاع خبر داشتم ۲ موضوع را به ذهن سپرده بودم:

۱- مجاهدینی که که در انفرادی بودند همه از دادگاه آمده و هنوز در حالت انتظار بسر می بردند. بنابراین بر این گمان بودم که در مرحله اول اعدام نمی کنند و باید منتظر دادگاه بعدی یا چیزی دیگری بود. اولین گمان من اشتباه بود. چرا که در همان دادگاه یک دقیقه ای تعیین تکلیف می شدی. چرا که اساسا جلادان زمان چندانی برای این کار در نظر نگرفته بودند. در واقع فشارهای سلول انفرادی برای خرد کردن هر چه بیشتر زندانیان باقیمانده بود. البته ممکن است تعدادی را به صورت خاص که زندانبان روی آن ها انگشت گذاشته بود، بعد از دادگاه اول دوباره برای اعدام برده باشند، ولی این یک روال نبود.

۲- در بی دادگاه زندانیان مجاهد، موضعگیری زندانی نسبت به اتهام اش اساس حکم جلادان بود. در جواب این که اتهام چیست؟ باید حتما می گفتمی مناقف. نتیجه هر گونه جواب دیگر مانند مجاهد، هوادار، سازمان - سه جوابی که در آن شرایط عموم بچه های مجاهد می دادند - حکم اعدام بود. این سؤال در واقع با علم به موضع گیری زندانیان مجاهد تنظیم شده بود. با توجه به این موضوع، خودم را آماده کرده بودم که روی مواضع سیاسی به ما گیر خواهند داد. مثلا آیا گروهت را محکوم می کنی؟ که باز هم اشتباه بود. چرا که سرنوشت ما را جواب دیگری تعیین می کرد. مذهب؟ هر گونه جوابی به غیر از مسلمان یعنی زندانی فوق مرتد فطری بوده و حکم مرتد فطری در دین اسلام اعدام بود. در صورتی که می پذیرفتی مسلمانی، در مورد برخی از رفقا به آن ها کاغذی داده می شد که روی آن بنویسند مسلمان بوده و به خدا و رسول آن شهادت می دهند و کسانی که حاضر نشدند آن ورقه را امضاء کنند، اعدام شدند. در مواردی زندانی زمان شاه که مجاهد بوده و بعد مارکسیست شده بود، علی رغم پذیرش مسلمانی به اعدام محکوم شد.

تاریخ برای بار دوم تکرار می شد. بار اول اعراب به این روش مردم ما را گردن زدند و این بار مسلمان هایی که فارسی را با لهجه و دستور زبان عربی (زبانی که با آن قرآن می خوانند) حرف می زدند.

یا باید به خدا و رسول آن شهادت می دادی یا گردنت را بالای دار می دیدی. و این نتیجه انقلابی بود که همه ی زندانیان در آن حضور داشتند و خمینی با همراهی امریکا، نهضت آزادی، جبهه ملی و سایر آخوندها و موتلفه آن را به نفع خود مصادره کرده و انقلاب را دزدیدند.

اعراب فریب ام دادند

برج موریانه را به دستان پر پینه ی خویش بر ایشان در گشودم

مرا و همه گان را بر نطع سپاه نشانند و

گردن زدند (۹).

زندانیانی بی شمار که برخی از آن ها حتا مدت محکومیت شان تمام شده بود، به صرف این که مسلمان نیستند به دار آویخته شدند. هزاران زندانی نیز صرفا به این جرم که اتهام شان هوادار مجاهدین است، به دار آویخته شدند. این عدالت اسلامی است. عدالتی که خمینی برای مردم ما به ارمغان آورد. خمینی که به نیابت امامان شیعه حکومت خود را ناشی از قدرت الهی می دانست. همانطور که کاریکاتور او - خامنه ای - چنین می پندارد. ارمغان آن ها صدها هزار قربانی جنگ، کشتار مخالفین سیاسی، ویرانی، فقر، فساد و مصائب بی شمار برای مردم میهن مان بوده است.

نماز گزاردم و قتل عام شدم

که رافضی ام دانستند

نماز گزاردم و قتل عام شدم

که قرمطی ام دانستند

آن گاه قرار نهادند که ما و برادران مان یکدیگر را بکشیم و این

کوتاه ترین طریق وصول به بهشت بود! (۱۰)

* * *

هنگامی که مرا به دادگاه بردند، نیری حاکم شرع و اشراقی دادستان انقلاب اسلامی تهران را شناختم. ناصریان رئیس زندان گوهردشت نیز از نیمه وارد شد. چند آخوند دیگر نیز بودند که نمی شناختم. بنابر گفته سایر رفقا در میان آن ها حاکم شرع کرج و پورمحمدی معاون وزارت اطلاعات بودند.

به روال معمول هر کس که به دادگاه، بازجویی یا دادیاری می رفت، ابتدا سئوالاتی کلیشه ای از او می کردند. نام، نام پدر، تاریخ تولد و و مذهب یکی از سئوالاتی بود که همراه آن ها از تو پرسیده می شد. در آن شرایط در مورد مذهب عموم بچه ها یا از دادن جواب به دلیل تفتیش عقاید خودداری کرده و یا جواب منفی می دادند؛ تعدادی نیز قاطعانه اعلام می کردند مارکسیست هستند. در بی دادگاه با هر کدام از جواب های بالا حکم اعدام می گرفتند. بنابراین سؤال اصلی برای زندانیان چپ نیز آگاهانه انتخاب شده بود و در بی دادگاه با علم به این موضوع بر روی مذهب انگشت گذاشتند. چیزی که توجیه شرعی اش را نیز در اسلام شان داشتند (در محاکمات سال های قبل به برخی از بچه ها گفته بودند که ما فعلا حکم ارتداد را اجرا نمی کنیم وگرنه حکم همه ی شما اعدام است).

نیری می پرسید و من جواب می دادم و بالاخره پرسید: مذهب؟ گفتم: ندارم. گفت: یعنی چه؟ یعنی مسلمان نیستی؟ تکیه بر روی این موضوع حساسیت مرا برانگیخت. چرا که در مورد ارتداد چیزهای زیادی شنیده و حتا خوانده بودیم. اما چاره ای نبود. هم چنان ادامه دادم: نه هیچ دینی ندارم. گفت: مارکسیستی؟ بودم و گفتم: نه. گفت: از چه سالی بی دین شدی؟ گفتم: از بچگی همین جوری بودم (سئوالات اضافه از من به خاطر این بود که هنگام انقلاب ۱۴ ساله بوده و در شانزده سالگی دستگیر شدم). گفت: پدرت چه؟ گفتم: پدرم نیز دین خاصی ندارد. دیگر همه چیز را باید انکار می کردم. گفت: آیا هیچوقت نماز خوانده ای یا هیچوقت بسم الله گفته ای یا نام خدا را بر زبان آورده ای مثلا گفته باشی به خدا؟ گفتم: نه. بارها به هم می گفتیم به خدا راست می گی؟ و این تکه کلامی عامیانه بود ولی باید همه را انکار می کردی. در این میان ناصریان گفت: حاج آقا این فرد فلانی است که نیری با نگاهی خشم آلود گفت: به تو وقت می دهم مسلمان شوی وگرنه حکم خدا را در مورد تو اجرا می کنم. سپس مرا از اتاق بیرون آورده و به پاسدار دیگری تحویل دادند. وی از من پرسید: گفتند کجا بروی؟ گفتم: نمی دانم. گفت: وقتی از تو پرسیدند مسلمانی یا نه، چه گفتی؟ گفتم: مسلمان نیستم. و پاسدار مرا به سمت چپ برد.

سمت چپ جایی بود که بچه های اعدامی را می بردند تا حکم شان بیاید و برای اعدام ببرند. ما را بر روی زمین نشانده و تعدادمان مدام زیادتر می شد. در این میان نبی و محمود قاضی را کنار من نشانده. از قبل محمود را می شناختم و حالا بعد از سال ها زیر چشم بند هم دیگر را می دیدیم. من اخباری را که داشتم به محمود گفتم و او بعد از شنیدن اخبار گفت: اوضاع خیلی خراب. ناهار به ما مقدار کمی نان با پنیر دادند و بعد گفتند: هر کسی می خواد بره دستشویی دستش رو بالا بیاره. من دستم را بالا گرفتم. موقع برگشت از دستشویی دیدم بچه ها را برده اند و صدای پایشان که در صفی طولانی قرار گرفته و می رفتند، می آمد.

نگهبان سمت چپ شتابان از من پرسید: «اسم ات چیه؟» گفتم. او اسم کوچک مرا بلند خواند و گفت: «بیاید؟» پاسداری که رفقا را برای اعدام می برد و ما هنوز نمی دانستیم. گفت: «نه بنشینند». من که در این فکر بودم بچه ها را به انفرادی می برند و با این تصور که در بندی بیافتم که محمود هست، بهانه آوردم و گفتم: «از صبح این جا نشستم، خسته شدم، کمرم درد گرفته، بذار با این ها برم» ولی او دوباره مرا نشانده.

دوباره تعدادمان زیاد شد، این بار کیوان هم در میان بچه ها بود که به تازگی در اثر اصرار نامزدش برای آمدن به ملاقات - بعد از پنج سال زندان - با دادن وکالت به پدرش از دواج کرده بود. دیداری که تنها یکبار آن هم از پشت شیشه انجام شد. دیداری که هرگز فراموش نشد.

نگهبان مرا که مشغول حرف زدن با بچه ها دیده بود، بلند کرد و در فاصله ده متری از دیگران نشانده. وقتی تعدادمان به اندازه ی مورد نظر جلادان رسید، پاسداری با لیست آمد و اسم کوچک بچه ها را با اسم کوچک پدرشان صدا می زد تا در صف بایستند. بعد از این که اسم چند نفر را خواند، نام پدر یکی از رفقا با اسم اول من یکی بود. با خواندن آن اسم فوری از جا بلندشدم و پاسداری که جلو ایستاده بود، من را اول صف قرار داد. حالا با خواندن چند اسم دیگر دو دل شده بودم. با خودم گفتم: «پسر! نزدیک یک ساله که اغلب تو انفرادی بودی حالا هم که اوضاع خیلی خراب. اگه بفهمند که حتما می فهمند یک کتک سیر هم باید بخوری اون هم تو این وضعیت. از خر شیطون بیا پایین. بذار هر چی سرنوشت بشه». بالاخره دودلی کار خودش را کرد و به پاسدار گفتم: «مثل این که من اشتباهی پا شدم» گفت: «اسم ات چیه؟» من هم گفتم. او رفت و از پاسداری که لیست دستش بود پرسید و برگشت من را سر جای اول نشانده.

حالا صف دوم تکمیل شده و گروه دوم اعدام ۶ شهریور را با خود به مسلخ می برند. ۳۰ سربدار ۳۰ جانباز - چشم بسته - در حالی که دستهای شان را بر شانه های یار گذاشته و شانه های هم را می فشردند، در صفی طولانی. آیا به استقبال مرگ می رفتند؟ نه! آنان مرگ را سرافراز پذیرا شدند. آن جایی که جلادان سر تراشیده با پیراهن های بلند سرمه ای به انتظار نشست، تا قربانیان خود را با تکه طنابی حلق آویز سازند. جلادانی که قربانیان خود را هرگز شناختند.

من از نهایت شب حرف می زدم

از نهایت تاریکی (۱۱)

* * *

من و ۵ نفر دیگر مانده بودیم. از زیر چشم بند دیدم که آخوندها به همان سمتی می روند که رفقا را برده بودند. بعد پاسداران ما ۶ نفر را به یک اتاق دربسته از بندهای طبقه سوم منتقل کردند.

در میان ما ۶ نفر یکی دیگر از بچه ها وضعیتی شبیه من داشت و ۴ نفر دیگر کسانی بودند که پدرشان را در بچه گی از دست داده بودند. بنابر این ما را مرتد ملی (و نه مرتد فطری) محسوب کرده و اعدام نکردند. هوا تاریک شده بود که ناصریان رئیس زندان گوهردشت آمد و گفت: «نماز خوانده اید؟» که ما گفتیم: «نه». آن گاه ناصریان که به شدت برافروخته بود با صراحت و با لحنی حاکی از تهدید و تحقیر گفت: «همه رفقایان که امروز پایین بودند اعدام شدند. شما هم اگر نماز نخوانید اعدامتان می کنیم». با بیان این حرف یکی از بچه ها که بیماری صرع داشت دچار تشنج شد و نقش بر زمین شد.

حالا از ۶ نفر دو نفر مانده بودیم و ما دو نفر را که نماز نخواندیم به سلول دیگر بردند. من و تا صبح بیدار ماندیم و از خاطرات گفتیم. از روزهایی که دور به نظر می آمدن و گاهی گذر می کردیم که چه کنیم؟ اصرار داشت که تو قبول کن و بر این سن لعنتی من تکیه می کرد. ناصریان صبح زود آمد. من قبول کرده و مرا به اتاق دیگر بردند و تنها رفیق باقیمانده را به انفرادی.

مجازات نخواندن نماز برای کسانی که قبول کرده بودند مسلمانند، ده ضربه شلاق بود که در ۲۴ ساعت ۵۰ ضربه شلاق می شد. شدت ضربات شلاق به حدی بود که نشان می داد زندانبان می خواهد هر چه سریع تر مقاومت زندانی را در هم شکند. در همین روز را به اتاق ما می آورند و او برای مان از جلیل می گوید. جلیل شهبازی از زندانیان سیاسی اکثریت و دستگیری سال ۵۸ (قبل از انشعاب) که با او در سال ۵۹ در بند ۳ اوین هم بند بودم. هنگامی که نوبت دستشویی اتاق شان بود به بهانه شستن ظرف به هم اتاق اش می گوید که به سلول باز گردد و خود با شکستن شیشه، شکم و روده هایش را پاره کرده و قهرمانانه مرگ را پذیرا می شود. او می گفت: «آن ها می خواهند من را وادار به خواندن نماز کنند و بعد اعدام کنند» و برای گریز از این تقدیری که جلادان برای او ترسیم کرده بودند، سرنوشت اش را با مرگی سخت جانکاه، خود رقم زد.

باقیمانندگان را شب ۸ شهریور و صبح ۹ شهریور به بند ۸ منتقل کردند. ۹ شهریور رفقای بند ملی کش ها و بند معروف به اوینی ها (بندهای ۱۳ و ۱۴) را به دادگاه برده و روز ۱۰ شهریور بی دادگاه گوهردشت پایان می یابد. باقیمانندگان را چون لشکری شکست خورده که به اسارت گرفته اند، به بند ۸ می برند. باقیمانندگان ۷ بند را در یک بند جمع کرده اند. نگاه ها به دنبال یاری ست که شاید مانده باشد. در جستجوی شان می بویی و می کاوی. اما خبری نیست.

با دیدن خوشحال شدم، گمان نمی کردم او بماند. اما حمید رضا نصیری رفته بود. غلام خوشنام رفته بود. غلام گفته بود: «من می گویم مارکسیستم». همان طور که بسیاری دیگر آگاهانه گفته بودند. من می دانم محسن نیز حتماً همین را گفته، همانطور که مجید و محمدرضا. بعد از سال ها در کنار بندی بودم که محسن بود، اما دیر. او در بالای همین بند بود که خواندن اش و بردن اش و بر سر دار نهادن اش. دیگر برای دیدار دیر شده بود و برای همیشه. حتماً ندانستم کدام خاک سرد، تن گرم و سوزانش را در خود گرفته است و چشمان درخشان اش را. کاش می دانستم در آن لحظه آخر به چه می اندیشید. آن گاه که طناب بر گردن زیبایش حلقه زده بود. صورتی دوست داشتی که باید در اولین دیدار مجدد غرق بوسه اش می ساختم، پس از سال ها رو به سردی رفت و اشک های مان را داغ برجای گذاشت. بگذار بدانم محمد رضا به چه می اندیشید، آن گاه که مرگ چشمان خود را شرمسارانه از نگاه او دزدید. مادرش هیچ گاه به ملاقاتش نیامد چرا که هرگز به او نگفتند رضا زندان است. فکر می کرد رضا به خارج رفته و حالا برای گفتن دیر است. دیگر هیچ گاه باور نمی کند. مرگ عزیز سخت است. برای مادر مرگ فرزند باور نکردنی. پدر که نتوانسته بود با این غم کنار بیاید، پس از مدت کوتاهی مُرد.

تو ای پری کجایی - که رخ نمی نمایی (۱۲)

* * *

بند ۸ جایی بود که در چشم اندازش سالن اجتماعات جایی که زندانیان را دار می زدند، دیده می شد. آن جا کامیون ترانزیتی را دیدیم که از سالن اجتماعات خارج می شد. بچه های بند ۸ که زنده مانده بودند گفتند: یک بار یکی از ترانزیت ها خراب شده و چند روز آن جا ماند. عده ای با ماسکی که بر دهان شان زده بودند آمدند و با دستگاه های مخصوص سم پاشی موادی را در آن محدوده پاشیدند. آن زمان زندانیان بند ۸ نمی دانستند موضوع از چه قرار است. در پایین بند ۸ بندی بود که رفقای اعدامی را جهت گرفتن وصیت نامه می بردند. از طریق هواکش شنیدیم که ناصریان از یکی از اعدامی ها می خواست هر چه سریع تر وصیت نامه اش را بنویسد و زندانی هنوز نمی دانست برای چه می خواهند اعدام اش کنند.

کشتار به حدی بود که برای برخی از نگهبانان نیز شگفت آور بود. در روز ۹ شهریور در صف منتظران دادگاه یکی از زندانبانان آذری به زبان آذری به یک زندانی گفته بود: «اگر می دانستی مرتد بودن یعنی چه خیلی به نفعت بود». در جریان تحریم چای در بند ملی کش ها، نگهبان گفته بود: «این ها به فکر چایی اند، به فکر جانتان باشید». هم چنین گفت و گویی بین اعضای بی دادگاه شنیده شده بود که فردی می گفت: «باید به آن ها توضیح بیشتری داد و مثال می آورد که وقتی ۵ نفر از مجاهدین را برای اعدام برده بودند؛ هنوز باور نمی کردند. وقتی نفر اول را دار زدند، نفر دوم شروع کرد به شعار دادن» و در جواب او نیری گفته بود: «حکم امام (منظور خمینی جلاد) همین است».

در هنگام اعدام زندانیان، چند جلاد که سرهای شان را تراشیده بودند می آمدند و می گفتند: «۵ جانباز بیاید» و به این ترتیب ۵ نفر را برده و دار می زدند و همین طوری ۵ نفر بعدی.

یارانی بی جنایت به مکافات رسیدند. به حکم جلادی که به حکم خدایی فرمان داد که با هر چیز انسانی دشمن است و این چهره عریان استبداد مذهبی است. در این جدال نابرابر بیش از هشتاد درصد زندانیان سیاسی اعدام شدند. یارانی که قلب هایی سرشار از عشق داشته و همه ی چیزهای خوب و انسانی را دوست داشتند. زندگی را دوست داشتند، مرگ را دشمن.

اما صدای حسین ملا طالقانی را هنوز می توان شنید که از ۹ شهریور ۶۷ بر بالای طناب داری، با صدای طوفانی اش طوفان کرده و هنوز می خواند:
ای سرو ایستاده، ایستاده بمیر
این رسم توست که ایستاده بمیری (۱۳)

* * *

هجوم زندانبان به اعدام خلاصه نشد. بعد از اعدام ها با تهدید به اعدام، استفاده از انواع شکنجه های روحی و جسمی به ویژه اجباری کردن نماز، سعی کرد تمامی قدرت مقاومت باقیماندگان را از بین برده و آنان را خرد و در هم شکند و در آخر از آن ها موجوداتی بی آزار! بسازد در این شرایط اراده ی مقاومت به شدت ضربه خورده و تنها مرز خیانت - عدم همکاری اطلاعاتی با رژیم - باقیمانده بود. چند روز بعد از اعدام ها، جداسازی زندانبان شروع شد. در ابتدا ملی کش ها را از بقیه جدا کرده و به یک بند فرعی بزرگ منتقل کردند. پاییز غم انگیز ۶۷ در راه بود.
در اواخر آبان ۶۷ اولین امکان تماس از طریق تلفن برای ملی کش ها با خانواده های شان که به زندان مراجعه کرده بودند، بوجود آمد. بسیاری از خانواده هایی که فرزندان و یا همسران شان اعدام شده بودند، اکنون به جای دیدار محبوب، تنها چند پاره از وسایل شان را تحویل می گرفتند. آن ها حتا نشانه ای از عزیزان شان نیافتند. چرا که جلاخان همگی آنان را در گورهای دسته جمعی دفن کرده بودند.

تماس تلفنی با خانواده ها برای ما می توانست به این معنا باشد که شرایط در حال تغییر است. اکنون زندانبان هدف دیگری را جستجو می کرد و آن تخلیه زندان بود. چرا که بی تردید حضور زندانبان می توانست پس از مدتی، به بازیابی روحیه ی لشکر در هم شکسته منجر شود. تجمع بازماندگان اعدام ها در زندان، به ویژه در فضای بعد از جنگ، مناسب حکومت ترسوها نبود. حتا ابعاد داخلی و بین المللی اعدام های ۶۷ نیز در آن صورت گسترش بیشتری می یافت. زندانبان می خواست از خانواده ها نیز جهت مجاب کردن ما به پذیرفتن شرایط استفاده کند.

در همان روزی که تماس تلفنی با خانواده ها برقرار شد. برای این که زندانبان فکر نکنند از خطر جسته و شرایط به نفع زندانی قابل تغییر است، زندانبان همه ملی کش ها را با چشم بند بیرون کشید و با تهدید به آن ها گفت باید مصاحبه کنند. در این یورش، نیمی از ملی کش ها به پذیرش مصاحبه اجباری تن دادند. در نتیجه ملی کش ها به ۲ بند تقسیم شدند. هنگامی که مصاحبه ها شروع شد، باز سناریوی قبلی تکرار شد و مجدداً نیمی دیگر به پذیرش مصاحبه تن در دادند. ۱۹ نفر باقیمانده نیز با تهدیدهای بعدی (که همیشه با تهدید به اعدام همراه بود و دیگر این تهدیدها از سوی زندانبان جدی گرفته می شد) مجبور به پذیرش مصاحبه شدند. بدین ترتیب ملی کش ها با تامین وثیقه و ضامن و تعهد معرفی در هر ماه آزاد شدند.

بخش زیادی از زندانبانی که حکم شان تمام نشده بود، نیز مجبور به شرکت در مراسم سالن وحدت و راهپیمایی به سمت سازمان ملل شده و سپس با شرایطی مانند ملی کش ها آزاد شدند. در این میان تعدادی از زندانبان مجاهد آزاد نشدند و تعدادی از زندانبان سیاسی چپ که به درستی شرایط زندانبان را نپذیرفتند در سال ۶۸ آزاد شدند. زندانبان بند زنان و باقیمانده زندانبان مجاهد نیز عموماً تا سال ۷۰ آزاد شدند. تعدادی از آزاد شدگان، در سال های بعد، قبل از آن چه که به عنوان قتل های زنجیره ای معروف شد، ربه و به قتل رسیدند. حکومت اسلامی علی رغم آن که بعد از افزایش قتل های زنجیره ای امکان افزایش برخی از این قتل ها در برخی از رسانه های عمومی به وجود آمد، مسئولیت این قتل ها را نپذیرفته و این قتل ها هیچ وقت پیگیری نشد.

کشتار ۶۷ نشانه ترس حکومت از زندانبان

پایداری و استقامت زندانبان سیاسی بر سر آرمان های شان علی رغم تحمل غیر انسانی ترین شکنجه های روحی و روانی که تداعی گر زندان های قرون وسطا در قرن بیستم بود، زنگ خطری بزرگ برای کسانی بود که حکومت خود را بر میانه ی خون و عزای مردم میهن مان بنا کرده بودند. سرکوب جریانات سیاسی ترقی خواه که از ابتدای انقلاب ۵۷ آغاز شده بود، بعد از سی خرداد ۶۰ شدتی جنون آمیز یافت و با اعدام های تابستان ۶۷ فصلی به پایان رسید.
سرکوب پس از سی خرداد ۶۰، سرکوبی از پیش طراحی شده بود که در همان زمان نشریه کار اقلیت یکی از اسناد آن را افشا کرده بود. طبق این سند تمامی گروه های سیاسی خارج از حکومت تقسیم بندی شده و طبق مراحل بر سرکوب و متلاشی کردن آنان تاکید شده بود. در آن سند گروه هایی چون مجاهدین، اقلیت، پیکار، راه کارگر و از این دست به عنوان خطرهای بالفعل در اولین مرحله باید متلاشی می شدند. در مرحله بعدی نوبت به حزب توده و اکثریت می رسید و همین طور سایر گروه ها. گذشت زمان نشان داد که ددمنشان بر طبق همان سند، یورش خود را سازمان دادند.
سال ۶۴ و ابتدای سال ۶۵، آخرین ضربه های سراسری به تشکل های مذکور در داخل کشور بود. بعد از این سال ها، تشکل های فوق یا به کلی فاقد رابطه با داخل بودند یا تنها ارتباط های معدود و مختصری باقی مانده بود.

اعضاء و هواداران این سازمان ها به سرنوشت های متفاوتی دچار شدند. در جریان سرکوب سازمان های سیاسی تعدادی در هنگام دستگیری با خوردن سیانور و یا به هنگام فرار به ضرب گلوله و یا در مقام دفاع از خود در درگیری خیابانی جان باختند.

تعداد وسیعی دستگیر و روانه زندان شدند. از میان دستگیر شدگان تعداد زیادی اعدام شدند. سال ۶۰ اوج این اعدام ها بود. تعداد اعدام شدگان حتا در شهرهای کوچک گاهی به ۱۰۰ نفر می رسید. زندان اوین شاهد اعدام های ۲۰۰ نفره بود و جمهوری اسلامی با افتخار در روزنامه کیهان و با تیتیر درشت از اعدام ها خبر می داد (روزگاری که خاتمی مدیر آن و شمس الواعظین از نویسندگان آن بود). اعدام ها در سال های ۶۱ و ۶۲ هر چند با شدت کمتری ادامه یافت. از آن سال به بعد هر چند رفته رفته از میزان اعدام ها کاسته شد، اما تا اعدام های دسته جمعی تابستان ۶۷ هنوز ادامه داشت (بسیاری از زندانیان آسایشگاه و بخشی از زندانیان بند ۱۵ سال به بالا هنوز زیر حکم بودند که همگی در تابستان ۶۷ اعدام شدند).

بخشی از دستگیر شدگان نیز به زندان محکوم شدند که تعداد بسیار زیاد و قابل توجهی بودند. سرنوشت این بخش که موضوع اصلی این نوشته است، در ادامه می آید.

بخشی از اعضای و هواداران گروه ها به خارج از کشور رفته و عملاً کارایی خود را تا حدود زیادی از دست دادند به ویژه آن که تشکیلات داخل کشور عملاً از بین رفته بود. حضور آن ها در داخل کشور با توجه به حجم سرکوب و فعالیت های پلیسی حکومت، البته برای آن ها نتیجه ای جز سرنوشت بخش اول و دوم در بر نداشت.

بخشی نیز نه دستگیر شدند و نه به خارج از کشور رفتند. در جریان سرکوب سال های اول دهه ی ۶۰ ارتباط های شان قطع شده و البته بسیاری از آن ها انگیزه های انسانی و عدالت جویانه خود را حفظ کردند.

باید توجه داشت که به ویژه دو سازمان چریک های فدایی خلق و مجاهدین خلق در سال های ۵۸ و ۵۹ از نظر پایگاه توده ای به سازمان هایی مردمی با صدها هزار طرفدار تبدیل شده بودند و رویکرد وسیع مردم به ویژه جوانان به این گروه ها بود که رژیم را به وحشت انداخته و سرکوب سال ۶۰ را به راه انداخت. در میان اعدام شدگان و زندانیان بچه هایی با سنی حدود ۱۳ سال بودند.

اخیراً در روزنامه ای مصاحبه ی فردی که خود را بنیان گذار بنیاد لاجوردی می خواند خواندم، وی در این مصاحبه گفت: «لاجوردی در متلاشی کردن ۸۰ گروه مخالف نقش اساسی داشته... و منافقین (مجاهدین) به خاطر کار فرهنگی وی در زندان از وی متنفر بودند». البته حکومتی که صحبت از تهاجم فرهنگی می کند و فرهنگ ها را در جنگ می بیند، طبیعی است که داغ و درفش و گلوله و طناب دار را کار فرهنگی بداند.

زندان و زندانی

در میان دستگیر شدگانی که به زندان محکوم شدند، بودن کسانی که زیر فشار و شکنجه تاب مقاومت را از دست داده، برخی منفعل شده و برخی متاسفانه به همکاری اطلاعاتی و عملی با زندانیان پرداختند. هر چند که آن ها همیشه در زندان اقلیتی ضعیف بودند که به مرور از تعدادشان کم می شد.

زندانان با استفاده از چاشنی ایدئولوژی اسلامی برای بریدگان و از رمق افتادگان چیزی به نام توابین را اختراع کرد. تحت این عنوان زندانیان هم همکاران جدیدی برای خود دست و پا کرد، هم از آن ها به عنوان عامل شکنجه، فشار و شناسایی که در داخل بند مستقر بودند، استفاده کرد. سال ۶۴ دستگاه تواب سازی عملاً آخرین نفس های خود را می کشید و سال ۶۵ با شکست دستگاه تواب سازی کلیه بندها از توابین تفکیک شدند. تنها دو بند آموزشگاه که به اصطلاح به آن ها بندهای جهاد می گفتند (۲ و ۴) هنوز در کنترل توابین بود. البته در آن دو بند نیز تعداد زیادی زندانی منفعل و تعداد زیادی نیز به اجبار در آن دو بند بودند.

از این به بعد زندانبان سعی می کرد با بُراندن افراد خاصی، از آنها به عنوان جاسوس استفاده کند که البته پیش از این نیز زندانبان سعی در فرستادن جاسوس داشت (۱۴)، اما تفاوت این دوره آن بود که دیگر توابین در بند حضور نداشتند و تنها منبع خبری زندانبان از داخل بند جاسوس بود که به هر حال آن نیز مشکلات خاص خود را داشت. به عنوان نمونه یکی از زندانیان به اتهام حزب توده در سالن ۳ آموزشگاه در سال ۶۵ و یا یکی از زندانیان به اتهام مجاهد در بند ۳ بندهای قدیم در سال ۶۶. یکی از بچه های مجاهد بند ۵ آموزشگاه نیز که در سال ۶۵ به بازجویی رفته و برای همکاری تحت فشار قرار گرفته بود، بعد از برگشت به بند بازجویی و شکنجه ها را به هم بندیان گفته و شب با خوردن داروی نظافت (واجبی) خودکشی کرد.

از سال ۶۴ آزادی زندانیان غیر تواب نیز آغاز شد. از همین سال بود که عدم پذیرش شرایط از قبیل مصاحبه از طرف زندانیانی که حکم شان تمام شده بود، شکلی جدی تر به خود گرفت و به نوعی مقاومت در برابر زندانبان تبدیل شد. پیش از این تنها توابین و نیز تعدادی از زندانیان که شناسایی نشده و یا اساساً کاره ای نبودند آزاد می شدند. البته تعدادی نیز در اثر فعالیت خانواده های شان و دیدن دم آخوندی، توانستند فرزندان شان را از مهلکه به در بَرند. بعد از سرکوب گروه های سیاسی (سال های ۶۴ و ۶۵) بزرگترین مشکلی که حکومت به صورت بالفعل با آن روبرو گشت، حضور هزاران زندانی سیاسی بود که روز به روز بر دامنه مقاومت شان افزوده شده و به ویژه در طول سال های ۶۵ تا ۶۷ اعتراضات وسیعی را در زندان حتا در اشکالی چون اعتصاب غذا در آن سال های ترور و وحشت سازمان داده بودند.

از طرفی زندان به پایگاه مقاومت تبدیل شده بود و از طرف دیگر حکومت از آزادی زندانیان مبارز و مقاوم وحشت داشت. بدون شک پایان جنگ نیز تأثیرات شگرفی در زندان به دنبال داشت. با پایان جنگ، حرکت های اعتراضی زندانیان از گسترش و عمق بیشتری برخوردار شده و بر ابعاد داخلی و خارجی آن به شدت افزوده می شد و این مانع بزرگی بر سر راه حاکمان در شرایط پس از جنگ بود.

پایان جنگ و عملیات مجاهدین به نام فروغ جاویدان که شکست آن قبل از شروع مشخص بود. بهترین و آخرین فرصت برای دولت بود. بنابر این کل حاکمیت از روحانیت مبارز و روحانیون مبارز، از چپ و راست حکومتی متفقاً در اعدام سراسری زندانیان هم چون سال های قبل هم رای شده و خمینی جام خون را سر کشید.

زندان در سال ۶۵

برای آن که به سال ۶۵ برسیم، لازم است ابتدا هر چند بسیار به اختصار نگاهی به سال های قبل بیاندازیم. سال ۶۰ سالی بود که طرح توبه تاکتیکی مجاهدین با تأثیرات منفی بسیاری که برجای گذاشت آغاز شد (۱۵) و عملاً در همان سال ناکارآمدی خود را نشان داده و رفته رفته طلیعه های مقاومت آغاز شد. سه ماه پس از پذیرش توبه تاکتیکی در قزل حصار توسط مجاهدین بود که با لو رفتن تشکل آنها توسط ناصر احمدی (معروف به ناصر خرگوش) که با نقاب به بند آوردند، فشارهای طاقت فرسای داود رحمانی رئیس زندان و همکاران اش شدتی باز هم بیشتر یافت. در این میان توأبینی چون بهزاد نظامی، مجتبا میرحیدری و... فشار را دو چندان ساختند. این فشارها نه تنها ادامه کار دستگاه تواب سازی را تضمین می کرد بل که حتا منجر به شناسایی و اعدام جمعی از زندانیان که قبلاً حکم گرفته بودند شد.

آن ها را دوباره به اوین برده و اعدام کردند. رفقایی چون امید قریب، سعید پسندیده و تعدادی از بهترین مجاهدین زندان مانند محسن شمس زاده از آن جمله بودند. کسانی که در اثر فشار تواب می شدند نقش اساسی در شناسایی و اعدام آن ها داشتند. به طور مثال اعترافات کسانی چون شاهرضا بابادی (از روابط درون زندان بچه ها) و داود بامداد (از روابط تشکیلاتی قبل از دستگیری) نقش اصلی را در اعدام تعدادی از رفقای خط ۳ به ویژه بچه های پیکار داشت. شاهرضا بابادی نوجوانی بود ۱۶ ساله که در جریان بازجویی های مداوم مجتبا میرحیدری و حسین جوادزاده موحد تاب تحمل را از دست داده و مدتی بعد از اعترافات، خود نیز دچار بیماری روانی و عدم تعادل گشت. جالب است که شنیده ام محمد رضا قربانی که از همکاران اصلی مجتبا میرحیدری بود بعد از آزادی به سوئد رفته و از آن کشور پناهندگی گرفته است. حسین جوادزاده موحد، فرامرز نریمیسا و هوشمند از دیگر همکاران اصلی میرحیدری بودند. در واقع حتا بیش تر از میرحیدری این حسین جوادزاده موحد بود که با کینه ی عجیبی به دنبال اعمال فشار بر روی زندانیان و حتا اعدام آن ها بود.

مقاومت و مرز خیانت در زندان همکاری اطلاعاتی و عملی (در سرکوب زندانیان) بود. اما در میانه ی این همه فشار، زندانیان دامنه ی مقاومت خود را گسترش می دادند. در پایان سال ۶۰ مقاومت اشکال بارزتری یافته بود. مراسم عید سال ۶۰ در بند یک واحد ۳ قزل حصار و جشن و روبروسی زندانیان میان آن همه خون - جشن آنان که زنده اند - اوج عصبانیت زندانیان را به دنبال داشت.

بند ۲ مجرد (بند ۶) واحد ۳ قزل حصار نمونه ی خاص و برجسته مقاومت زندانیان در برابر زندانبان در سال ۶۰ بود. جایی که توأبی به نام حمید جعفری ملک کلاهی به نمایندگی از زندانبان حتا در مقطعی زندانیان را با تصمیم شخصی شلاق می زد. مقاومت و اعتراض بچه ها سبب شد که او دیگر نتواند شلاق بزند. وی یک بار زنده یاد رفیق علی صدرایی را ۸۰ ضربه شلاق زد و نتوانست حتا یک بار صدای علی را بشنود. علی بعد از این که فهمید او تواب است و نه پاسدار، به او گفت: «اگر می دانستم توأبی اجازه نمی دادم شلاق بزنی».

در ابتدای سال ۶۱ کل بند ۶ به بند ۷ (۲ مجرد) واحد ۱ قزل حصار منتقل شد. داود رحمانی رئیس زندان سعی می کرد یک هفته مانده به ملاقات (ملاقات ماهی یک بار بود) زندانیان را شلاق نزند و درست فردای ملاقات سروکله او و پاسداران اش با کابل پیدا می شد.

هنگامی که لاجوردی جلاد (که خاتمی رئیس جمهور اصلاح طلب او را خادم صدیق انقلاب نامید) (۱۶) در مرداد ۶۱ به بند آمد و با تحریم بند جهت صحبت با او روبرو شد، گفت: «اگر تا دو ماه دیگر سر کار ماندم کاری می کنم که به چشم همه ی شما اشک بیاید». او بر سر کارش ماند اما این حسرت را با خود به گور بُرد. او همه ی بند را دو سال به انفرادی فرستاد. در مهرماه ۶۱ تمامی زندانیان بند ۷ در پشت کامیون هایی که گوشت حمل می کنند، به زندان گوهر دشت منتقل شده و به انفرادی رفتند.

سال ۶۲ زندانبان فشار را تشدید می کند، اما هم چنان با مقاومت زندانیان روبرو است. در طول این سال ها زندانبان و زندانیان هر دو باتجربه تر شده بودند. مقاومت زندانیان در انفرادی های گوهر دشت، مقاومت قهرمانانه زندانبان قزل حصار در قیامت و نیز مقاومت جانانه زندانبان بند ۱ واحد ۱ قزل حصار، نمونه های شاخصی از این دوران هستند.

با شکست لاجوردی در تلاشی مقاومت زندانبان که اصل را بر فشار تا آخرین درجه نهاده بود (سیاست پست و کثیفی که نشانه ی عمق کینه ی کور وی بود)، تغییراتی در پست های مدیریتی زندان به وجود آمد و مجید انصاری رئیس سازمان زندان ها شد که پیش از این به عهده سرحدی زاده دیگر اصلاح طلب امروزی بود. فکور، مرتضوی و میثم روسای جدید زندان های اوین، گوهر دشت و قزل حصار شدند. بعد از مدتی فکور (بازجوی سابق اوین) جایش را تغییر داده و

رئیس زندان گوهردشت شد. تا سال ۶۳ نیروهای سیاسی نیز تا میزان زیادی ضربه خورده و حضورشان کم رنگ شده بود و به طبع از حجم وسیع دستگیری ها و اعدام ها نیز کاسته شد. زندانیان بر این گمان بود که با توجه به تحولات بیرون زندان با تغییر سیاست می تواند زندان را بهتر اداره کند. از این زمان نیروهای طرفدار منتظری نیز کم کم در مسئولیت اداره ی زندان وارد می شوند و این حضور تا دستگیری جریان مهدی هاشمی ادامه داشت و پس از آن کم رنگ شد. در خرداد ۶۳ برای اولین بار زندانیان بندهای انفرادی گوهردشت به هواخوری برده شدند و روزنامه داده شد. حال آن که تا آن موقع همه چیز برای ما ممنوع بود. ورزش در سلول، داشتن وسایلی چون تسیخ و حتا کتاب هایی مانند قرآن. در مهر ۶۳ بسیاری از زندانیان انفرادی را به بند عمومی منتقل کردند. در قزل حصار به زندانیان کتاب فروخته شد. کتاب هایی چون بنیادهای مسیحیت (نوشته کائوتسکی)، تعدادی کتاب تاریخ فلسفه و نیز رمان هایی چون ژان کریستف به زندان راه یافتند. در تابلو اعلاناتی که میثم رئیس زندان قزل حصار ترتیب داده بود اخباری از گروه های خارج کشور (برگرفته از کیهان هوایی) منعکس می شد که حاوی درگیری ها و اختلافات گروه ها در خارج کشور بود. از جمله درگیری اقلیت با مجاهدین و این به ویژه از آن جهت مهم بود که در بسیاری از بندها زندانیان سیاسی مجاهد و اقلیت روابط صمیمی و نزدیکی با یکدیگر داشتند.

در این مرحله زندانیان هنوز خطری از جانب زندانیان سیاسی احساس نمی کند و بر این گمان است که ضمن حفظ شرایط عمومی زندان (که با انواع فشارهای جسمی و روانی همراه است)، با ایجاد برخی منفذها از نمود شدت مقاومت زندانیان کاسته و زندانیان را به خود و درگیری های داخلی (هم چون خارج از کشور) مشغول کند. انعکاس وضع بد زندان، مقاومت زندانیان و اعتراضات خانواده های زندانیان از دیگر عوامل مهم در اتخاذ سیاست جدید از سوی زندانبان بود.

زندانبان با برگزاری مراسم های سخنرانی سعی می کرد حضور ایدئولوژیک خود را مدام اعلام کند و در نهایت از آن ها - حال که تواب نشده اند - آدم هایی منفعل بسازد. اما زندانیان سیاسی که حامل انگیزه های عمیق مبارزاتی بودند، هوشیارانه صفوف خود را مستحکم تر کردند. در این میان بازیابی هویت زندانی سیاسی، آن نقطه مرکزی بود که به عنوان یک خواست عمومی در زندان باز تولید شده و همه را حول آن متحد می کرد.

زندانی سیاسی برای ابراز هویت خود خواسته های مشخص و روشنی دارد. زندانی سیاسی باید از زندانیان عادی و تواب جدا باشد. روابط داخلی بند را خود تنظیم کرده و حق انتخاب دارد. حق انتخاب مسئولین اتاق، مسئولین بند و غیره. انتخاب نوع ورزش (جمعی - گروهی - انفرادی) از حقوق زندانیان سیاسی است. زندانی سیاسی با تفتیش عقاید مبارزه می کند و خواهان آزادی بیان و عقیده است. این ها مجموعه خواست هایی بود که حول آن مبارزه زندانیان سیاسی شکل گرفت. سال ۶۳ تا ۶۵ در واقع مرحله گذار است. مرحله ای که با پایان آن زندانی سیاسی صراحتاً بر حقوق پایمال شده خود به عنوان زندانی سیاسی پای می فشرود و برای رسیدن به آن، از عالی ترین اشکال مبارزاتی درون زندان مانند اعتصاب غذا استفاده می کند.

در سال های ۶۳ و ۶۴ خواسته های زندانیان حول نرفتن به حسینیه اوین، هم اتاق نشدن با توابین و نپذیرفتن مصاحبه برای آزادی و از این دست خلاصه می شد. هنوز شرایط برای درخواست هایی در سطح بالاتر مانند آزادی بی قید و شرط زندانیانی که حکم شان پایان یافته و یا انجام ورزش دسته جمعی مهیا نبود. البته طرح همان خواسته های اولیه نیز همواره از سوی زندانبان با خشونت جواب داده شد. به طور مثال در سال ۶۳ در سالن اجتماعات گوهردشت، هنگامی که سلطانی نماینده کرج در مجلس با این سخنان زندانیان روبرو شد که ما را اجباری به این جا آورده و مایل به گوش دادن سخنان تو نیستیم. زندانبان تاب نیاورده، دست به سرکوب زد و خیلی زود بند ۱۷ گوهردشت را منحل کرد. در سال ۶۴ در حالی که زندانیان سیاسی موضعگیری روشنی در برابر این گونه مراسم و سخنرانی ها داشتند افرادی چون عمویی و مخملباف از جمله کسانی بودند که با شرکت در شوهای حسینیه اوین و سخنرانی در آن، به تطهیر جلادان می پرداختند. مخملباف با نشان دادن فیلم هایی چون توبه نصوح و سخنرانی های بعد از آن و عمویی با سخنرانی در حقانیت اسلام و دفاع از حکومت اسلامی یعنی دفاع از شکنجه گران و قاتلان رحمان هاتفی ها.

در نیمه دوم سال ۶۴ و اوایل ۶۵ جابجایی های وسیعی را در زندان شاهدیم. زندان قزل حصار تخلیه و زندانیان آن جا به دو زندان اوین و گوهردشت فرستاده شدند. برخی از بندهای انفرادی گوهردشت نیز به عمومی تبدیل می شوند. میثم رئیس زندان قزل حصار، رئیس زندان اوین شده تا تجربه خود را از زندان قزل حصار در زندان اوین به کار بندد. اوج فعالیت نمایندگان منتظری در زندان، در این زمان است. در این مقطع - سال ۶۵ - عمومی شدن بند ۳ به اصطلاح آموزشگاه اوین، یک تحول بسیار مهم محسوب می شود. چرا که این بند دارای ویژگی های منحصر به فردی بود که هیچ گاه در طول زندان جمهوری اسلامی تکرار نشد.

بند ۳

بند ۳ حدود ۴۰۰ زندانی را در خود جای داده بود که حدود نیمی از آن ها مجاهد بودند. مجاهدین خود به دو گروه تقریباً مساوی تقسیم شده بودند. یک گروه معروف به پنجاه ونه ای ها که عموماً از بچه های قدیمی زندان و ملی کش بودند و گروه دوم بچه های دیگری که حول زنده یاد جعفر اردکانی یکی از اعضای قدیمی مجاهدین جمع شده و راه و روش خود را داشتند. بیش از ۸۰ نفر توده ای و اکثریتی، بیش از ۴۰ نفر اقلیتی و نیز تعدادی از بچه های راه کارگر، ۱۶

آذر، ویژه کار (گروه محمود محمودی)، پیکار، حزب کمونیست، رزمندگان و سایر گروه های خط ۳ مانند رنجبران، وحدت انقلابی، کارگران مبارز و نیز چند نفر از آرمان مستضعفین و بالاخره چند نفر مستقل. بخشی از زندانیان این بند ملی کش بوده و زیر بار شرایط زندانبان برای آزادی نرفته بودند. تعدادی زیر حکم بودند که احتمال اعدامشان می رفت (۱۷) و تعدادی دیگر نیز از محکومیت های طولانی مدت هم چون ابد تا حکم سبک در بند بودند.

تعدادی دستگیر شدگان آخرین ضربات گروه ها در سال های ۶۳ و ۶۴ مانند اقلیت، راه کارگر و ۱۶ آذر بودند. در میان زندانیان بند، افراد شاخص و شناخته شده ای از جمله هیبت الله معینی، محمد علی پرتوی، قدرت الله ارجمندی، محمود محمودی، حسین صدراپی، علی رضا تشید، علی رضا زمردیان، امیر نیک آیین، سعید آذرنگ و حضور داشتند. به همه ی این مجموعه باید این نکته را اضافه کرد که تا آن مقطع زندانیان سیاسی توده ای و اکثریتی هنوز در حرکت های جمعی زندانیان حضوری نداشته و گویا هنوز به حکومت ضد امپریالیستی!!!! امیدوار بودند. از همین رو سایر زندانیان با تردید نسبت به آن ها نگاه می کردند. نمونه آن اتاق ۷۰ بود که تا مقطع باز شدن درب اتاق ها، سایر زندانیان سیاسی با آن ها روی یک سفره نمی نشستند و این ناشی از برخوردهای تاسف بار برخی از زندانیان توده ای و اکثریتی در سال های قبل بود (۱۸). در سال ۶۵ در بند ۳، زندانیان سیاسی توده ای و اکثریتی به سایر زندانیان سیاسی و خواسته های شان پیوسته و عملاً وارد یک مبارزه روشن و عمومی بر علیه زندانبان و به طبع آن حکومت شدند (سیاستی که در بیرون از زندان هیچ گاه در طول حیات این دو سازمان اتخاذ نشد).

زندانیان بر این باور بود که با توجه به ترکیب بند ۳ - و اختلافاتی که گروه ها با یکدیگر دارند - با عمومی کردن بند زندانیان نیز بر سر و کول هم زده و در اختلافات خود گیر می کنند.

عمومی شدن بند جزو بدیهی ترین حقوق زندانیانی بود که سال ها در زندان بودند و این روندی بود که از سال ۶۳ آغاز شده بود. اما مهم در این میان هویت زندانی سیاسی بود که همواره نادیده گرفته می شد و هر گونه کنشی از سوی زندانیان برای بازیابی هویت زندانی سیاسی با واکنش تند زندانبان روبرو می شد. خواست مشخصی چون هویت زندانی سیاسی ظرفی را به وجود آورد که برای رسیدن به آن یک مبارزه ملموس، واقعی و عملی شکل گرفت و این چیزی بود که برای زندانبان (برخلاف زندانیان) قابل درک نبود. زندانی سیاسی، مخالف سیاسی حکومت است و به طبع وجودی خود از هر روزنه ای برای ابراز وجود استفاده می کند. حال آن که حکومت از اساس وجود زندانی سیاسی را انکار می کرد و در نهایت به زندانی سیاسی لقب اختراعی زندانبان گروهکی می داد.

بنابر این برخلاف پیش بینی های زندانبان به دلیل:

۱ - وزنه بالای تجربی زندانیان که از سویی از کادرهای قدیمی جنبش سود می برد و از سوی از زندانیانی با تجربه ی سال ها زندان جمهوری اسلامی.

۲ - درگیر شدن زندانیان سیاسی به صورت عملی با مبارزه ای که حامل خواست های مشخص و روشنی با محوریت هویت زندانبان سیاسی بود.

زندانیان بند ۳ توانستند به رغم همه ی اختلافات سیاسی و ایدئولوژیک چنان متحد عمل کنند که سنگ بنای حرکت های جدیدی را در زندان نهاد. اشکالی از مبارزه ابتدا در بند ۳ و سپس در بندهای دیگر مطرح، انتخاب و عمل شد که با استقبال عمومی سایر زندانبان روبرو گشته و تأثیراتی عملی از خود بر جای گذاشت.

بند ۳ توانست به سرعت از میان هم بندیان مسئول بند انتاب کند. زنده یاد رفیق حمید رضا نصیری به عنوان مسئول بند انتخاب شد. همین طور اساسنامه ی بند در مورد مکانیزم تصمیم گیری ها به تصویب کلیه ی زندانیان به صورت توافقی رسید. براساس آن، تصمیمات بند با نظر اکثریت مطلق قابل اجرا بود. این حق برای هر کسی محفوظ بود که در برخورد با زیر هشت در صورت مخالفت از موضع خود حرکت کند. مسئول بند موظف به اجرای مصوبات بند بود که با آرای مستقیم و هر کس یک رای بیان می شد. مسئولین اتاق ها موظف به گردآوری نظرات، پیشنهادات و آرای اتاق خود بودند. تلاش بر این بود که تا حد امکان در مورد تصمیمات بند اجماع صورت گیرد. به همین منظور اکثر گروه های مختلف سیاسی و فکری از طریق نمایندگان شان و یا از طریق روابط خاص و فردی بین دو نفر از دو گروه مختلف سیاسی (که در واقع شکل غیر رسمی رابطه ی سیاسی بود)، سعی می شد نظرات جریان های مختلف به اطلاع دیگران برسد. مثلاً ما با هر دو گروه از مجاهدین رابطه داشته و نماینده ای داشتیم. تفاهم در بند در سطح بالایی بود به نحوی که تنها در یک مورد - چگونگی پایان تحریم غذای یک ماهه - تصمیم بند برخلاف پیشنهاد ما بود و در بقیه موارد نظر ما با نتیجه گیری بند یکی بود.

اولین درگیری جدی بند با زندانبان در اواخر مرداد، هنگام بردن زنده یاد رفیق امیر ساعد نعمت اللهی برای اعدام بود که منجر به بردن تعدادی از بچه ها به انفرادی و بندهای دیگر شد. در این میان زنده یاد محمود محمودی را به بند ۳۲۵ برده و محمود تا هنگام اعدام دیگر به بند برنگشت.

پس از گذشت چند ماه، هنگامی که زندانبان خود را در برابر گسترش سطح خواسته های زندانبان دید، یورش سازمان یافته خود را آغاز کرد. پاسداران ابتدا با یورش به بند و گشتن تمام اتاق ها (که هر چند وقت انجام می شد) درب اتاق ها را بسته و تعدادی از زندانبان را به انفرادی بردند. سپس ۴ اتاق را تخلیه کرده و تعدادی زندانی عادی و تعدادی زندانی عقیدتی (بهایی) و ۲ تواب به بند آوردند. درب اتاق ها همان شب باز شد. زندانبان از پذیرش نماینده بند خودداری کرده

و مسئولیت کارهای بند از جمله تقسیم غذا را به ۲ تواب واگذار کرد. این حرکت فوراً از طرف بند با تحریم غذا پاسخ داده شد. زندانیان ۲ تواب را همان روز از بند برد و مسئولیت را به زندانیان عادی واگذار کرد، اما تحریم غذا ادامه یافت. زندانبان با تحریک و دادن وعده به برخی از زندانیان عادی به امید درگیری زندانیان عادی و سیاسی نشست اما این روش نیز موثر نشد. بعد از گذشت یک ماه از تحریم، میثم رئیس زندان به بند آمد و با زندانیان به گفت و گو پرداخت. با وعده بردن زندانیان عادی، پذیرش مسئولین منتخب زندانیان سیاسی و قول برگرداندن زندانیانی که به انفرادی برده شدند، تحریم غذا پس از یک ماه پایان یافت. موفقیت نسبی تحریم غذا و قبولاندن جدایی زندانیان سیاسی از زندانیان تواب با استفاده از تحریم غذا - به عنوان یک شکل مبارزاتی - یک موفقیت بزرگ برای ما در آن شرایط بود. پس از پایان تحریم غذا، با برگرداندن بچه ها از انفرادی تنها یک اتاق از زندانیان عقیدتی (بهایی) در بند باقی ماندند که آن ها را نیز مدتی بعد به بند دیگری بردند.

یادم می آید از سال ۶۴ در اتاق ۷۰ یکی از زندانیان به نام سروش به جرم بهایی بودن در زندان بود. آن پیرمرد را با شکنجه های وحشیانه مجبور کردند که بگوید جاسوس اسرائیل است و در سال ۶۵ به همین اتهام او را که یک کارگر قدیمی برق کار بود، اعدام کردند.

بعد از پایان تحریم غذا، بچه های توده ای را با تاخیر به بند برگرداندند و علت آن این بود که برخی روابط شان به ویژه با اتاق ۲۳ بند یک که تعدادی از سران حزب در آن بودند، لو رفته بود. با پایان تحریم غذا، ورزش دسته جمعی نیز آغاز شد. خرداد سال ۶۰ آخرین باری بود که زندانیان سیاسی توانسته بودند ورزش دسته جمعی کنند.

تعدادی از ملی کش ها با شرایطی سهل تر آزاد شدند. سطح برخورد زندانیان با زندانبان بالا آمده و در تمامی موضوعاتی که پیش می آمد خواسته های خود را به عنوان زندانیان سیاسی مطرح می کردیم. مجاهدین اتهام خود را دیگر منافق نمی گفتند و بچه ها در برابر برخی از سئوالات به دلیل تفتیش عقاید از پاسخگویی خودداری می کردند. در خرداد سال ۶۶ ملی کش ها را به بند ۴ بندهای قدیم بردند و سپس بقیه را همراه با بچه های بند ۵ به بندهای ۳، ۲ و ۱ قدیم بردند. تعدادی از بچه های بند ۶ را نیز به بند ۲ که بند زندانیان ۱۵ سال به بالا و زیر حکمی بود منتقل کردند.

تابستان ۶۶ در بند ۴ اوین، اولین اعتصاب غذای عمومی در زندان جمهوری اسلامی شکل گرفت. خواست زندانیان که حکم شان تمام شده بود، آزادی بی قید و شرط بود و هر گونه پیش شرطی از جانب زندانبان را تفتیش عقاید دانسته و محکوم کرده بودند. زندانبان نیز بر فشارهای خود می افزود. هواخوری به دلیل ورزش جمعی قطع شده بود و ما در راهروی باریک بند ورزش دسته جمعی می کردیم. هنگام پریدن به هنگام انجام برخی حرکات ورزشی، تمام بند به لرزه می افتاد (به ویژه هنگام انجام حرکت همایون و رضایی شوری ما را می گرفت). فروشگاه نیز قطع شده بود. زندانبان می گفت باید خودتان با چشم بسته بروید و از درب ورودی ساختمان بندها، اجناس خریداری شده را تحویل گرفته و به بند بیاورید و ما حاضر به این کار نبوده و می گفتیم دم درب بند ما تحویل می گیریم. روزنامه را نیز از ما گرفته بودند و تنها منبع خبری ما تلویزیون بود. زندانیان هر چند وقت نیز از تحویل گرفتن غذا به دلیل پایین بودن کمیت و کیفیت آن خودداری می کردند.

در طول ۷ ماه یعنی تا بهمن ۶۶، بند ملی کش ها ۳ بار دست به اعتصاب غذای ۵ روزه و ۷ روزه زد که حول محور آزادی بی قید و شرط شکل گرفت. دامنه مبارزات زندانیان گسترش یافته و حتا بند ۶ نیز که زمانی نه چندان دور توأب در آن حاکم بودند، دست به اعتصاب غذا زده بود.

در سال ۶۶ و در جریان اعتصاب غذای بند ملی کش ها، مهاجرانی معاون وقت نخست وزیر به بند ملی کش ها رفته و در اتاق ۲ با زندانیان به گفت و گو نشست. این سؤال هنوز بدون پاسخ مانده است که گزارش مهاجرانی از زندان برای مقامات چه تاثیری بر تصمیم حکومت در اعدام زندانیان در تابستان ۶۷ داشته است.

۲۲ بهمن ۶۶ درب اتاق های بند ملی کش ها را بسته و تعدادی را به انفرادی بردند. سپس با بردن زندانیان عادی از بند پایین بچه های ملی کش را به ۲ بند تقسیم کردند.

بهار ۶۷ زندانبان دست به جابجایی وسیع زندانیان زد. ملی کش ها و بند ۳ را به گوهردشت فرستاد و از گوهردشت زندانیانی را به اوین آورد. زندانیانی که به گوهردشت می رفتند، هنگام ورود به زندان با کابل و لگد و مشت از سوی زندانبان به شدت پذیرایی می شدند. بند ۳ به شدت کتک خورد. اما ملی کش ها که اعتراض و سروصدا راه انداخته بودند، البته پس از این که نفرهای اول به شدت کتک خوردند، زندانبان عقب نشینی کرد.

با تقسیم زندانیان به بندهای کوچک تر ۱۰۰ نفره تا ۴۰ نفره زندانبان سعی کرد مقاومت زندانیان را در هم شکنند. در چنین برزخ و چنین شرایط مبارزاتی و مقاومتی بود که اعدام های تابستان ۶۷ آغاز شد.

در آخر

اعدام های تابستان ۶۷ بزرگترین ضربه به جنبش روشنفکری و به طور خاص جنبش چپ ایران بود که در آن تعداد زیادی از بهترین کادرها و مبارزترین اعضای خود را از دست داد. کسانی که تجربه ی گران بهای سال ها مبارزه و مقاومت درون زندان را به تجارب گذشته خود افزوده و از آن بهره ها برده بودند. زندانبان در این کشتار وحشیانه نه تنها سعی کرد مقاومت در زندان را سرکوب نماید، بل که بیش از آن و پیش از آن حذف فیزیکی زندانیان را مد نظر داشت که از حضور آن ها در جنبش و میان مردم هراس داشت.

حکومت اسلامی هرگز صدای مخالفی را بر نمی تابد و هر گاه که احساس خطر کرد به کشتارهای بی حد و مرز دست زد. کشتار تابستان ۶۷ بزرگترین نماد این جنایت هاست. جایی که هزاران زندانی بدون هیچ اتهام جدیدی و به صرف داشتن عقیده ای مخالف حکومت به دار آویخته شدند. حتا بسیاری از کسانی که قبلاً آزاد شده بودند، دوباره به کمیته ها و از آن جا به زندان برده و اعدام شدند.

ما بازماندگان، شاهدان زنده بزرگ ترین کشتار زندانیان سیاسی در تاریخ هستیم که در ناعادلانه ترین بی دادگاه های یک حکومت دینی و به حکم ولی فقیه به اعدام محکوم شدند. ما سند زنده جنایت جمهوری اسلامی به رهبری خمینی و با همکاری خامنه ای، رفسنجانی، موسوی، موسوی اردبیلی، موسوی خویندی ها، خاتمی و سایر عوامل اعدام های تابستان ۶۷ هستیم و باید که از این سردمداران جنایت و جهل به تمامی مراجع قانونی بین المللی به جرم جنایت علیه بشریت اعلام جرم کرد.

پانویس:

- ۱ - نیما یوشیج
- ۲ - هر چند که هنوز آمار دقیقی از تعداد اعدام شدگان در دست نیست. اما با توجه به تعداد زندانیان اوین و گوهردشت و نیز زندان های کوچک و بزرگ در بسیاری از شهرهای ایران، به نظر می رسد که این رقم چیزی حدود ده هزار نفر باشد و فکر نمی کنم هیچ گاه آمار دقیق اعدام شدگان بر ملا گردد. فراموش نکنیم که بسیاری از زندانیان آزاد شده دوباره دستگیر و اعدام شدند.
- ۳ - احمد شاملو
- ۴ - احمد شاملو
- ۵ - احمد شاملو
- ۶ - اتاقی که تعدادی زندانی در اتاقی در بسته و امکانات محدود برای رفتن به هواخوری، دستشویی، حمام و غیره زندگی می کنند.
- ۷ - این نیز از مکر جلادان است. به سلول های انفرادی آسایشگاه و به بندهای شکنجه و وحشت آموزشگاه می گفتند.
- ۸ - تاکید بر اقلیتی بودن این ها و شهامت شان، به خاطر پاسخ گویی به توهمات فردی است که نمی دانم این همه غرض ورزی را از کجا آورده.
- ۹ و ۱۰ - شاملو
- ۱۱ - فروغ فرخزاد
- ۱۲ - ترانه ای با صدای قوامی. در روزهای بعد از اعدام و در بند ۸ این ترانه را با یکی از رفقا به یاد رفقای اعدام شده با هم می خواندیم و این ترانه مرا همواره به آن روزها می برد.
- ۱۳ - خسروگلرخی
- ۱۴ - یکی از کارهای زندانیان فرستادن توابعین از زندانی به زندان یک شهر دیگر بود. توابعین که در زندان جدید شناسایی نشده بودند، خود را به عنوان سر موضعی معرفی کرده و اعتماد سایرین را جلب می کردند. در این شرایط آن ها حتا بعد از آزادی نیز می توانستند در آن شهر با همان پوزیسیون به همکاری اطلاعاتی خود ادامه دهند.
- ۱۵ - روشی که در تاریخ زندانیان سیاسی ایران پیش از این نیز سابقه داشته است. «بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ رهبری حزب توده تصمیم به توبه تاکتیکی می گیرد و در این میان ۲۸۴۴ نفر از ۴۱۲۱ زندانی توده ای توبه می کنند» (اعتراف های زیر شکنجه - ابراهامیان)
- ۱۶ - جالب است که پیگیری و افشای عوامل قتل محمد مختاری و محمد جعفر پوینده را از محمد خاتمی انتظار می کشیدیم. حال آن که وی عامل اعدام سعید سلطانیپور ها را چنین مورد تحسین قرار داده و این از طنزهای تلخ تاریخ است.
- ۱۷ - ۱۶ نفر را به یاد دارم که از این بند طی ۸ ماه اعدام شدند.
- ۱۸ - سال ۶۰ در اوین هنگامی که روزنامه را به اتاق می آوردند و در آن با تیتراژ درشت اعدام شب قبل را نوشته بودند یک توده ای گفت: حق شان است. این در حالی بود که در همان روزنامه خبر اعدام خواهر یکی از زندانیان این اتاق نوشته شده بود. از این دست مسائل زیاد است.

* این مطلب برای اولین بار در نشریه آرش شماره ۸۲، ۸۱ (مهر ۱۳۸۱) به چاپ رسیده است. انتشار مجدد این مقاله با محدود اصلاحات ویرایش به انتشار می رسد.